

A scenic background image featuring a bright orange and yellow sunset sky over a dark ocean. The sun is a glowing orb in the center of the upper half. In the foreground, dark, silhouetted rocks are scattered across the water's surface.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و نودم





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۴ گنج حضور، بخش چهارم

چونکه چشمم سرخ باشد در عَمَش  
دَانَمَش زَان درد، گر کم بینمش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷

عَمَش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.  
اگر چشمم در اثر بیماری ابریزش، قرمز شده باشد، با آن که آینه ندارم که چشمم را ببینم، اما به سبب درد  
میتوانم قرمزی و بیماری آن را حس کنم. [به عبارتی چشم ما در من ذهنی بیمار است و بد می بیند و هرچند که ما  
من ذهنی را نمی توانیم ببینیم، ولی می توانیم از طریق دردها به وجود آن پی ببریم و آگاه شویم که نباید با دید آن  
بنگریم.]

تو مرا چون برّه دیدی بی شبان  
تو گمان بردی ندارم پاسبان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸

[معشوق به عاشق می گوید:] تو مرا بره‌ای بدون چوپان دیدی و خیال کردی که من پاسبان و محافظ ندارم. [به عبارت دیگر ما برای زنده شدن به خدا باید زحمت بکشیم، هزینه پردازیم و عقل و نظم من ذهنی را دور بیندازیم، نباید فکر کنیم که حضور مجانی بوده و مثل بره‌ای ست که هیچ پاسبانی ندارد.]

عاشقان از درد زان نالیده‌اند  
که نظر ناجایگه مالیده‌اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹

[همه انسان‌ها بالقوه عاشق هستند.] دلیل نالیدن و گریستن عاشقان این است که چشمشان را به ناجایگه یعنی به من ذهنی دوخته‌اند و فضا را باز نکرده و دیدِ عدم خود را به سوی زندگی ندوخته‌اند.

بی‌شُبَّان دانسته‌اند آن ظَبّی را  
رایگان دانسته‌اند آن سَبّی را

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۰

ظَبّی: آهو  
سَبّی: شکار

انسان‌هایی که می‌خواهند عاشق بشوند ولی هنوز من‌ذهنی دارند، آن آهوی حضور را بدون چوپان گُمان کرده‌اند، و آن شکار را مجانی دانسته‌اند، درحالی‌که زندگی پاسبان آن است. [خداوند حضور را مجانی به ما نخواهد داد، ما باید مولانا را مطالعه کنیم و با تأمل، صبر، شکر و فضاگشایی درحالی‌که همه حواسمان به خودمان است، روی خود کار کنیم تا هزینه زنده شدن به حضور را با انداختن دردها و همانیدگی‌ها بپردازیم.]

تا ز غمزه تیر آمد بر جگر  
که منم حارس، گزافه کم نگر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۱

غمزه: اشارات ابروی معشوق  
تا این که تیری از غمزه معشوق بر جگر و مرکز عاشق فرود آمد و درد به او تحمیل شد و به او فهماند که من  
پاسبان معشوق هستم، پس بیهوده به او نگاه نکن و مؤدب باش. خودت را خسته نکن و هزینه را بپرداز. نظم  
من ذهنی، همانیدگی‌ها، دردها و دانش خود را دور بینداز، نظم مرا بگیر و به من زنده شو.

کی کم از برّه کم از بزغاله‌ام  
که نباشد حارس از دنباله‌ام؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۲

چگونه ممکن است که من از برّه و بزغاله هم کمتر باشم که نگهبانی به دنبالم نباشد؟ [به عبارتی بره و بزغاله  
دارای نگهبان است، چطور فکر می‌کنیم بی‌نهایت خدا در درون انسان نگهبان ندارد و ما با من ذهنی و پندار  
کمال می‌توانیم به آن زنده شویم؟]

حارسی دارم که مُلکش می‌سزد  
داند او بادی که آن بر من وزد

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۳

[معشوق در باغ به عاشق یا همان قسمتی از ما که از جنس خداست و باید به آن زنده شویم، می‌گوید:] من نگهبانی دارم که واقعاً شایسته پادشاهی جهان است، او از جنس زندگی‌ست و هر بادی که بر من بوزد را می‌شناسد. [ما باید بدانیم که این لحظه تحت اداره عقل زندگی هستیم و هرچه با عقل من ذهنی‌مان تلاش می‌کنیم فقط به خودمان لطمه می‌زنیم. ما نمی‌توانیم به او زنده شویم مگر اینکه عقل من ذهنی را رها کنیم.]

سَرَد بود آن باد یا گرم، آن علیم  
نیست غافل، نیست غایب، ای سَقیم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴

سَقیم: بیمار جسمانی، در اینجا منظور بیمار اخلاقی و باطنی است.

خداوند دانا می‌داند که آن باد یعنی نیروی زندگی سرد است و یا گرم. ای بیمار دل، خداوند این لحظه از هیچ چیز غافل و غایب نیست، او به همه چیز آگاه است و می‌داند که چه بادی بفرستد که موافق باشد و به انسان کمک کند و یا مخالف باشد و او را فلج کند و نگذارد که از ذهن زاییده شود.

نفس شهوانی ز حق کَرست و کور  
من به دل، کوریت می‌دیدم ز دور

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵

نفس شهوانی یعنی من ذهنی نسبت به خداوند کر و کور است و پیغام‌هایش را نمی‌شنود. [معشوق به عاشق می‌گوید:] من با دیده جان از دور، کوردلی تو را می‌دیدم. [خداوند هم قبل از این که ما سعی کنیم به او زنده شویم، می‌داند که ما کور هستیم و من ذهنی داریم، پس خیلی خوب است ما هم بدانیم که نسبت به عدم کور هستیم و هشیاری جسمی ما مفید نیست و حرف‌هایی که می‌زنیم به درد نمی‌خورد.]

هشت سالت زان نپرسیدم به هیچ  
 که پُرت دیدم ز جهل پیچ پیچ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶

جهل پیچ پیچ: نادانی بسیار، جهل مرگب  
 [مولانا از زبان خداوند می گوید:] من به این دلیل مدت هشت سال تمام، اصلاً سراغت را نگرفتم، چرا که تو را پُر  
 از لایه لایه های همانیدگی و جهل یافتن و ندیدن تو به من ارتعاش کنی. [منظور از هشت سال، همان سال های  
 اولیه زندگی ست که اصلاً فکر نمی کنیم باید در آن سنین به حضور برسیم، در حالی که ما باید به کودکانمان با  
 ارتعاش به عشق کمک کنیم تا زندگی را بشناسند و همین طور به همدیگر نیز کمک کنیم و مولانا بخوانیم تا  
 جمعاً به بیراهه نرویم، در راه درست قرار بگیریم و به خدا زنده شویم.]

خود چه پرسم آنکه او باشد به تُون  
 که تو چونی؟ چون بود او سرنگون  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۷

تُون: آتش خانه حمام، گُلْخَن  
برای چه از کسی که در تون حمام یعنی در فضای ذهنِ همانیده زندگی می کند احوال پرسی کنم؟ زیرا معلوم است که او در ذهن سرنگون شده است.

تیتَر «مثالِ دنیا چون گُلْخَن و تقویٰ چون حَمَّام»

شهوت دنیا مثال گُلْخَن است  
که ازو حَمَّام تَقْوٰی روشن است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸

شهوت دنیا یعنی میل به گذاشتن همانیدگی ها در مرکز، مانند آتش خانه حمام است که صحن حمام تقوی بر اثر حرارت آن، گرم و روشن می شود. [یعنی وقتی در اثر یک شهوت بزرگ مسائلی مثل جنگ بوجود می آید، ما تأمل می کنیم و با آن اتفاق در نمی آمیزیم و متوجه می شویم که حرص ورزیدن به همانیدگی کار درستی نیست و سبب درد می شود، بنابراین فضا را می گشاییم و پرهیز می کنیم و از آن اتفاق در جهت گشایش فضای درون استفاده کرده و خرد، شادی بی سبب و آفریدگاری زندگی را در جهت تقویت پاکی و تقوا به کار می گیریم.]

لیک قسم مُتقی زین تُون، صفاست  
زآنکه در گرمابه است و، در نقاست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۹

نقا: مخفف نِقاء به معنی پاکیزگی، خلوص  
اما قسمت انسان پرهیزگار از این آتش خانه حمام، پاکی، صفای باطن و هشیاری خالص است، زیرا او با  
فضاگشایی درون حمام است و پاکیزگی. [یعنی مرکزش از همانیدگی خالی و از جنس خداست.]

اغیا مانده سرگین گشان  
بهر آتش کردن گرمابه بان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۰

برای مثال، در این دنیا، ثروتمندان حریص مانند سرگین کشانی هستند که برای گرمابه دار که نماد خداوند است  
سرگین حمل می کنند.

اندر ایشان حرص بنهاده خدا  
تا بود گرمابه گرم و با نوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۱

خداوند از آن رو حرص و آز را در نهاد دنیاپرستان یعنی کسانی که با پول و بقیه چیزهای مادی همانیده بوده و در افسانه من ذهنی زندگی می کنند و با عقل من ذهنی دائماً خراب کاری می کنند قرار داده، که گرمابه تقوا و طاعت، همیشه گرم و بارونق باشد.

ترک این تون گوی و، در گرمابه ران  
ترک تون را عین آن گرمابه دان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲

[با صبر و حزم] این آتش خانه که همان فضای ذهن همانیده است را رها کن و با فضاگشایی به درون گرمابه یعنی فضای پرهیز برو و تو باید ترک گفتن آتش خانه را عین رفتن به گرمابه بدانی. [یعنی با ذهنت نپرس که گرمابه کجاست؛ اگر آتش خانه را ترک کردی، دیگر وارد گرمابه شو.]

هر که در تُون است، او چون خادم است  
مر ورا که صابر است و حازم است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳

هر کس که در آتش خانه حَمّام دنیا کار می کند، درواقع به انسان فضاگشا خدمت می کند. انسانی که با ابیات مولانا روی خود کار کرده، با عَقْل من ذهنی فکر نمی کند، از جمع تقلید نکرده و فضاگشایی، حزم و صبر دارد.

هر که در حَمّام شد، سیمای او  
هست پیدا بر رخ زیبای او  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۴

هر کسی که درون حمام برود، یعنی این لحظه با تسلیم و فضاگشایی عقل من ذهنی را رها کند، همانیدگی ها را از مرکزش پاک کرده و با زندگی موازی شود و فضای درونش باز گردد، آثار این پاکی و درون زیبا، بر چهره زیبای خداگونه او و در رفتار، اخلاق و حتی بدن او آشکار می شود.

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹)  
 «سِيَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» «نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست.»

[هرکسی که این لحظه در مقابل خداوند تسلیم است و عقل من‌ذهنی‌اش را رها می‌کند و با فضاگشایی، عقل خدا را می‌گیرد و موازی با زندگی می‌شود، آثار فکرهايش و اعمالش در بیرون زیباست.]

تونیان را نیز سیما آشکار  
 از لباس و، از دُخان و، از غبار

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۵

همین‌طور کارگران آتش‌خانه حمام نیز نشانه‌ها و علائمی دارند که از لباس و دود و گرد و غبار چهره‌شان آشکار است. [به بیان دیگر انعکاس مرکز کسانی که در افسانه من‌ذهنی زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کنند و دائماً با ستیزه می‌کوشند که همانیدگی را زیاد کنند، روی ظاهر، عمل، فکر، اخلاق و رفتار آنها آشکار میشود، آنها از جنس همانیدگی و درد هستند و همیشه در جهان تخریب ایجاد می‌کنند.]

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱) «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»  
 «کافران را به نشان صورتشان می شناسند...»  
 [انعکاس مرکز همانیده و درد در بیرون نیز درد است.]

وَر نَبینی رُوش، بُویش را بَگیر  
 بو عصا آمد برای هر ضریر

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶

ضریر: نابینا  
 اگر نمی بینی که رخساره اهل دنیا به غبار شهوت و دود غفلت آلوده شده، لااقل بویشت را استشمام کن. بو برای  
 هر آدم نابینا راهنماست. [یعنی اگر ظاهر من های ذهنی که دارای حرص و همانیدگی هستند شما را گول می زند،  
 در این صورت آن ها را از روی آثار افکار و کردارشان بشناس و بین چه چیزی به وجود آوردند.]

ور نداری بو، درآرش در سخن  
از حدیث نو بدان راز کهن

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷

و اگر از آثار و علائم، نمی توانی به جوهر اعمال او پی ببری، او را به سخن گفتن وادار کن تا از طریق حرف هایی که راجع به همانیدگی ها می زند، راز دیرین و کهنه او که همانیدگی ست را دریابی. [کسانی که در مرکزشان همانیدگی دارند، دائماً راجع به موضوع همانیدگی خود مثل پول حرف می زنند و درمورد مولانا، اخلاق و معنویت هیچ صحبتی نمی کنند.]

پس بگوید تُونیی صاحب ذَهَب  
بیست سلّه چرک بردم تا به شب

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸

صاحب‌دَهَب: کسی که صاحبِ زر و پولِ بسیار است  
سَلَّه: سبد، زنبیل

آن کس که در آتش‌خانه دنیا کار می‌کند و ثروتمند شده‌است می‌گوید: من تا شب بیست سبد چرک و کثافت برده‌ام.

[تمثیل کسانی است که در آتش‌خانه حمام کار می‌کردند و وقتی می‌خواستند خزینه را بشویند، لجن آن را حمل می‌کردند. که در این جا مولانا همانیدگی‌ها را به آن چرک‌ها و لجن‌ها تشبیه می‌کند و می‌گوید آن‌ها لجن همانیدگی را فقط از این‌ور به آن‌ور حمل می‌کنند و نمی‌توانند با خود ببرند.]

حرص تو چون آتش است اندر جهان  
باز کرده هر زبانه صد دهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۹-

ای دنیا پرست، حرص و آز تو در این جهان مانند آتشی ست که هر زبانه‌اش صد دهان گشوده، تا تخریب ایجاد کند و تو را ببلعد و بسوزاند.

پیش عقل این زر چو سرگین ناخوش است  
گرچه چون سرگین فروغ آتش است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۰

در نظر عقل کُل و یا در نظر انسان کاملی مثل مولانا، همانیدگی با طلا و ثروت مانند سرگین، ناخوشایند است،  
اگرچه این حرص و همانیدگی مانند سرگین باعث شعله‌ور شدن آتش می‌شود. [یعنی عده‌ای به کسانی که  
همانیده‌اند نگاه کرده و پرهیز می‌کنند.]

آفتابی که دم از آتش زند  
چرک تر را لایق آتش کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱

آفتاب که مانند آتش، دارای حرارت و سوزندگی ست، سرگین نمناک را نیز می‌خشکاند و آماده شعله‌ور شدن  
می‌کند. [زنده شدن به حضور و تابیدن شمس تبریزی از مرکز ما جهان را عوض می‌کند، به طوریکه انسانی مثل  
مولانا که به حضور زنده است، کسی که حرص دارد را لایق آتش عشق می‌کند.]

آفتاب، آن سنگ را هم کرد زِرِ  
تا به تُونِ حرص افتد صد شرر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲

آفتاب سنگ‌های معدن را به طلا تبدیل می‌کند تا به آتش‌خانهٔ حرص آدمی، صد نوع شعله افتد. [به عبارتی آفتابی مثل مولانا و یا فضای گشوده‌شده درون ما وقتی بدرخشد، آن قسمت چرکی ما که آکنده از حرص و همانیدگی‌ست را به آتش کشیده و ما را تبدیل می‌کند.]

آنکه گوید: مال گرد آورده‌ام  
چیست؟ یعنی چَرک چندین بُرده‌ام  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۳

آن کس که می‌گوید، من مال و ثروتی جمع کرده‌ام، معنی این حرف چیست؟ در واقع یعنی من چرک و کثافت بسیاری جمع کرده‌ام.

این سخن گرچه که رُسوایی فزا است  
در میانِ تونیان، زین، فخرهاست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴

اگرچه این حرف در نزد مردم مایهٔ رسوایی و سرشکستگی است، اما در میانِ کارگرانِ آتش‌خانهٔ حمام، یعنی کسانی که همانیده هستند، سرگین جمع کردن موجب فخر و مباهاتِ بسیاری است.

که تو شش سلّه کشیدی تا به شب  
من کشیدم بیست سلّه بی گُرب  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵

گُرب: جمع گُربه به معنی رنج و اندوه  
وقتی که تونیان در آخرِ شب دورِ هم جمع می‌شوند، با افتخار به یکدیگر می‌گویند، اگر تو از صبح تا شب شش سبد سرگین حمل کرده‌ای، من بی‌آنکه احساسِ خستگی کنم بیست سبد سرگین حمل کرده‌ام، پس مقامِ من از تو بالاتر است.

آن که در تُونِ زاد و، پاکی را ندید  
بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن کس که در آتش‌خانه چرکین این دنیا یعنی در فضای همانیدگی و جایی که مرتب حرف پول و شهوت  
چیزهای این جهان بوده زاده می‌شود و هیچ وقت پاکی را ندیده و ارتعاش به زندگی را حس نکرده است، در  
این صورت بوی خوش و حیات‌بخشِ مشک، بوی عشق و انسانی مثل مولانا او را ناراحت می‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سرور



خانم سرور از شیراز



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار برنامه ۹۴۱، غزل  
۲۸۷۸

هله تا ظن نبری کز کف من بگریزی  
حیله کم کن، نگذارم که به فن بگریزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

ای انسان که با کاهلی و جبر ذهن خود را اسیر کرده و با پندار کمال و «می دانم» راه خرد و عقل الهی را بر خود  
بسته‌ای، از این جبر سست منبلمان بیرون بیا که یک جبر بیش وجود ندارد، جبر بیداری به اصل حقیقی خویش،  
اتصال به مرکز عدم که راه این است و جز این نیست و هیچ راه دررویی وجود ندارد.

فریاد که از شش جهتم راه ببستند  
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸۹

جان شیرین تو در قبضه و در دست من است  
تن بی جان چه کند، گر تو ز تن بگریزی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

حقیقت وجود انسان همان فضای خالی و عدم است، که بیشترین بعدش را دربر گرفته و تمام اوهام و تصورات و عینک‌های غلط، که دید او را دچار مشکل کرده‌اند، همانند تارهای بهم تنیده عنکبوت هستند، به ظاهر گسترده و وسیع، اما با یک تسلیم و فضاگشایی عمیق تمام پایه‌هایش سست می‌شود و فرو می‌پاشد؛ پس سگان وجودی هر انسان در قبضه خداوند است و این حقیقت بسیار آشکار، حال اگر چشم خود بر حقایق بسته و همچنان در توهم ذهن، تمام توجه معطوف تارهای تنیده همانیدگی شود، این انسان از کرامت مقام خود چه درمی‌یابد؟

گر همه زهرم، با خوی منت باید ساخت  
پس تو پروانه نه‌ای، گر ز لگن بگریزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

پروانه عاشقانه گرد شمع می گردد؛ انسانی نیز که از خبر بزرگ، «نبا عظیم» آگاه شده، قصد هجرت از دیار تنگ و تاریک ذهن می کند و همواره با کشیدن درد هشیارانه و فضاگشایی و تسلیم گرد معشوق می گردد، چراکه او بر ذات اصیل خویش بپا خواسته و دیگر به خوب و بد و تلخ و شیرین ذهن کشیده نمی شود که می داند هر آنچه ذهن نشان می دهد روی وارونه است.

آن چه گوید نفس تو کاینجا بدست  
مشنویش چون کار او ضد آمده است

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۶

تو خلافتی کن که از پیغمبران  
این چنین آمد وصیت در جهان

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۷

ورریاضت آیدت بی اختیار  
سربنه شکرانه ده ای کامیار  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

چون کدو بی خبری زین که گلویت بستم  
بستم و می گشمت، چون ز رسن بگریزی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

اگر همانیدگی‌ها را در دل گذاشته و خود را در نقطه چین‌ها پر کرده‌ام، چون کدویی هستم که راه نفس کشیدن بر  
خود تنگ کرده و زندگی نیز دایم خرخره مرا در دست فشار می‌دهد تا همانیدگی‌های بلعیده را قی کنم و نجات  
یابم؛ روزن باز شود و دم خداوند در جانم فرو رود. و باز هم می‌دانم که راه دررویی وجود ندارد. راه این است و  
جز این نیست.

بلبلان و همه مرغان خوش و شاد از چمنند  
 جغد و بوم و جعلی، گر ز چمن بگریزی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

اتصال به منبع لایزال الهی، به حقیقت وجودی خویش، تنها نیاز حقیقی انسان و تنها منبع شادی اصیل و حال در سفر خود از «علی» تا «ثری» چقدر همانیده شده و دچار اعوجاج و کژیینی شده‌ایم که حاضر به گندن از سرگین دردها و رنج‌ها نیستیم و همچنان قصد و عزیمت به دیار مألوف و عزیز خویش نمی‌کنیم. ما از جنس خداییم و در اعماق جانمان حلاوت «بودن» و اتصال به منبع لایزال الهی مدفون گشته.

آن چمن و شگرستان، هیچ نرفت از دلم  
 من به درونه واصلم، من به حظیره حاضرم  
 -مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره ۱۸

چون گرفتارِ منی، حیلِه میندیش، آن به  
که شوی مرده و در خُلقِ حسن بگریزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

انسانی که در تسلیم چون مردگان است و با هیچ فکر از پیش ساخته عمل نمی کند و در این لحظه تسلسل افکار  
را پاره می کند، خُلقِ حسن می یابد، چراکه دیگر از حیلِه و نیرنگ ذهن خالی شده.

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی  
تو زَرِ صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

و حال:

شد نشان صدق ایمان ای جوان  
آن که آید خوش تو را مرگ اندر آن

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

گر نشد ایمان تو ای جان چنین  
نیست کامل رو بجو اکمال دین

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

با کاسته شدن از همانیدگی‌ها محک زده و امتحان می‌شوی تا میزان صدق تو بر تو عیان گردد.

گر نبودِ امتحانِ هر بدی  
هر مخنث در و غا رستم بدی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

-و غا: جنگ  
-مخنث: مرد زن صفت، به ظاهر مرد

جان مردان همه از جان تو بیزار شوند  
چون مخنث اگر از خوب ختن بگریزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

زندگی خود را به هر انسانی فراخور حالش، نشان داده و هر دلی به قدر بضاعت خود او را دریافته.

تو را چنان که تویی هر نظر کجا بیند  
به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۰۰

و حال که زیبا رخ زندگی پرده از نقاب برگرفته، مردانه‌وار باید به میدان آمد و بی‌کم و کاست دل را از سوی‌ها به  
یک‌سو، به قبله بی‌جهتی برگرداند و هر کاهلی و تنبلی و معطلی در انداختن همانیدگی یعنی روی زیبای معشوق  
را دیدن، اما قدرتی برای اتصال نداشتن.

تو چو نقشی، نرهی از کف نقاش مکوش  
و ثنی، چون ز کف کلک و شمن بگریزی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

ما در دستان و قبضه قدرت الهی هستیم، اوست که نقش می‌زند و به هر شکلی که بخواهد می‌زند و می‌نوازد.

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش  
تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم  
-سعدی، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۹۷

و گریز از کف او ممکن نیست که: «...ید الله فوق ایدیهم... دست خداوند بالاترین دست‌هاست...»  
-قرآن کریم، سوره فتح (۴۷)، بخشی از آیه ۱۰

من تو را ماه گرفتم، هله خورشید تویی  
در خسوفی گر از این برج و بدن بگریزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

افسوس و واحسرتا بر انسان که به نقش‌های همانیده دل باخته و غافل از خویشتن حقیقی خویش است؛ قدر و  
مقام و مرتبت خویش از یاد برده.

ناگهان پرده برانداخته‌ای یعنی چه؟  
مست از خانه بیرون تاخته‌ای یعنی چه؟

شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای  
قدر این مرتبه نشناخته‌ای یعنی چه؟  
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۲۰

و روی چون ماهش لکه همانیدگی گرفته و از درک خورشید حقایق عالم معنا ناتوان و عاجز و زبون مانده.

تو ز دیوی نرهی، گر ز سلیمان برمی  
وز غریبی نرهی، چون ز وطن بگریزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

و مادام که در دایره شوم و نامبارک همانیدگی نرد عشق می‌بازد، اسیر است و اسیر خواهد ماند، غریب است و  
درد این فراق او را خواهد کشت؛ باد صبا که هر دم باید به فرمان و تسلیم او باشد.

بادی صرصری شود سرد و تیره و شوم که هر دم پایه‌های متزلزل همانیدگی‌هایش را بر خود می‌لرزاند و چه انسان بدشگون و نامبارکی می‌شود انسانی که مسجود ملایک بود و اینچنین به پستی می‌گراید.

نه، خمش کن، که مرا با تو هزاران کار است  
خود سهیلت نهلد تا ز یمن بگریزی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۱

و کار زندگی تنها با خاموش شدن و خاموش ماندن تو ای انسان من‌ذهنی آغاز می‌شود؛ اینکه مغموم از کرده خویش، روی به خالق مهربان آوری و عقل جزوی و کوچک ذهن را خاموش کنی تا او بگوید و عمل کند و آنگاه وجود تو در اثر عبور نور عدم، تمام وجودت را عطرآگین و مبارک و خوش‌یمن می‌کند که بر ذات اصیل و یگانه قد برافراشته‌ای ان شاءالله.

والسلام  
با احترام سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



A scenic background image of a sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the frame, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky is a deep orange and yellow. The ocean below is dark and textured with small waves. In the foreground, there are dark, silhouetted rocks or islands.

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید